

نمونه ترجمه

بازمانده روز، ایشی گوزو، ترجمه نجف دریابندری

عروسکخانه، هنریک ایسن. ترجمه منوچهر انور

سالومه، اسکار وایلد، ترجمه عبدالله کوثری

The Remains of the Day

Kazuo Ishiguro

It seems increasingly likely that I really will undertake the expedition that has been preoccupying my imagination now for some days. An expedition, I should say, which I will undertake alone, in the comfort of Mr Farraday's Ford; an expedition which, as I foresee it, will take me through much of the finest countryside of England to the West Country, and may keep me away from Darlington Hall for as much as five or six days. The idea of such a journey came about, I should point out, from a most kind suggestion put to me by Mr Farraday himself one afternoon almost a fortnight ago, when I had been dusting the portraits in the library. In fact, as I recall, I was up on the step-ladder dusting the portrait of Viscount Wetherby when my employer had entered carrying a few volumes which he presumably wished returned to the shelves. On seeing my person, he took the opportunity to inform me that he had just that moment finalized plans to return to the United States for a period of five weeks between August and September. Having made this announcement, my employer put his volumes down on a table, seated himself on the *chaise-longue*, and stretched out his legs. It was then, gazing up at me, that he said:

'You realize, Stevens, I don't expect you to be locked up here in this house all the time I'm away. Why don't you take the car and drive off somewhere for a few days? You look like you could make good use of a break.'

Coming out of the blue as it did, I did not quite know how to reply to such a suggestion. I recall thanking him for his consideration, but quite probably I said nothing very definite for my employer went on:

'I'm serious, Stevens. I really think you should take a break. I'll foot the bill for the gas. You fellows, you're always locked up in these big houses helping out, how do you ever get to see around this beautiful country of yours?'

This was not the first time my employer had raised such a question; indeed, it seems to be something which genuinely troubles him. On this occasion, in fact, a reply of sorts did occur to me as I stood up there on the ladder; a reply to the effect that those of our profession, although we did not see a great deal of the country in the sense of touring the

بازمانده روز ترجمه نجف دریابندری

ازقرار معلوم احتمال عزیمت به این سفری که چند روز است اسباب اشتغال خاطر شده روز به روز دارد بیشتر می‌شود. باید بگویم که با اتومبیل راحت آقای فارادی انفرادا عازم هستم و این طور که پیش‌بینی می‌کنم در راه ناحیه وست‌کانتری مقادیر زیادی از زیباترین مناظر سرزمین انگلستان را به چشم خواهیم دید و پنج بلکه شش روز از محل کارم که همین سرای دارلینگتن باشد دور می‌افتم. این را هم گفته‌باشم که موضوع سفر را حدود دو هفته پیش بود که خود آقای فارادی یک روز بعد از ظهر که مشغول گردگیری تابلوهای کتاب‌خانه بودم از روی نهایت مرحمت پیش کشیدند. یعنی این‌طور که به خاطر دارم روی پله نردبان کتاب‌خانه ایستاده بودم و داشتم گرد صورت و یکنوت و دربی را می‌گرفتم که دیدم ارباب با چند جلد کتاب که ظاهراً قصد داشتند به قفسه برگردانند وارد شدند و همین که چشم‌شان به بنده افتاد با اغتنام فرصت خطاب به بنده فرمودند که عزم مراجعت به ایالات متحده را برای مدت پنج هفته از ماه اوت الی سپتامبر همین الان نهایتاً جزم کرده‌اند. ارباب پس از اعلام این مطلب کتاب‌ها را روی میز گذاشتند و خودشان روی نیمکت نشستند و پاهایشان را دراز کردند؛ آن وقت نگاهی به بنده انداختند و فرمودند: "استیونز، لابد خودت متوجه هستی، من انتظار ندارم در تمام مدت غیبت من تو خودت را توی این خانه حبس کنی. چرا ماشین را بر نمی‌داری چندروز به یک جایی بروی؟ از قیافه‌ات این‌طور برمی‌آید که به مختصر استراحتی احتیاج داری."

بنده از آنجا که پاک غافلگیر شده بودم درست نمی‌دانستم چه جوابی باید به این پیش‌نهاد بدهم. همین قدر به یاد دارم که از اظهار مرحمت ارباب تشکر کردم، ولی ظاهراً نظر چندان محصلی ابراز نداشتیم. چون که ایشان در ادامه مطلب فرمودند: "جدی می‌گویم، استیونز، من واقعاً عقیده دارم که تو باید یک استراحتی بکنی. خرج بنزینش هم با من. شماها دائم توی این خانه‌های درندشت محبوس هستید و دارید زحمت می‌کشید؛ پس کی فرصت می‌کنید این سرزمین زیبای خودتان را ببینید؟"

اول بار هم نبود که ارباب یک همچو مطلبی را پیش می‌کشیدند؛ در واقع این مساله گویا حقیقتاً اسباب نگرانی خاطر ایشان شده بود. اما بنده این بار همان‌طور که روی نردبان ایستاده بودم جوابی به خاطر رسید. به این مضمون که درست است که ما اهل این حرفه چیز زیادی

countryside and visiting picturesque sites, did actually 'see' more of England than most, placed as we were in houses where the greatest ladies and gentlemen of the land gathered. Of course, I could not have expressed this view to Mr Farraday without embarking upon what might have seemed a presumptuous speech. I thus contented myself by saying simply:

'It has been my privilege to see the best of England over the years, sir, within these very walls.'

Mr Farraday did not seem to understand this statement, for he merely went on: 'I mean it, Stevens. It's wrong that a man can't get to see around his own country. Take my advice, get out the house for a few days.'

As you might expect, I did not take Mr Farraday's suggestion at all seriously that afternoon, regarding it as just another instance of an American gentleman's unfamiliarity with what was and what was not commonly done in England. The fact that my attitude to this same suggestion underwent a change over the following days— indeed, that the notion of a trip to the West Country took an everincreasing hold on my thoughts — is no doubt substantially attributable to — and why should I hide it? — the arrival of Miss Kenton's letter, her first in almost seven years if one discounts the Christmas cards. But let me make it immediately clear what I mean by this; what I mean to say is that Miss Kenton's letter set off a certain chain of ideas to do with professional matters here at Darlington Hall, and I would underline that it was a preoccupation with these very same professional matters that led me to consider anew my employer's kindly meant suggestion. But let me explain further.

The fact is, over the past few months, I have been responsible for a series of small errors in the carrying out of my duties. I should say that these errors have all been without exception quite trivial in themselves. Nevertheless, I think you will understand that to one not accustomed to committing such errors, this development was rather disturbing, and I did in fact begin to entertain all sorts of alarmist theories as to their cause. As so often occurs in these situations, I had become blind to the obvious — that is, until my pondering over the implications of Miss Kenton's letter finally opened my eyes to the simple truth: that these small errors of recent months have derived from nothing more sinister than a faulty staff plan.

از این مملکت نمی‌بینیم، یعنی در و دشت و مناظر زیبای طبیعت را تماشا نمی‌کنیم، ولیکن در عین حال ما انگلستان را بیشتر از غالب مردم سیاحت می‌کنیم، از این جهت که ما در خانه‌هایی خدمت می‌کنیم که بزرگ‌ترین خانم‌ها و آقایان مملکت تردد دارند. البته اظهار این مطلب به آقای فارادی بدون ایراد نطق غرابی که ممکن بود دور از نزاکت تلقی شود برایم مقدور نبود؛ پس اکتفا کردم به این که بگویم: "قربان، بنده اقبال آن را داشته‌ام که در ظرف این سال‌ها و در همین چهاردیواری بهترین جنبه‌های کشور انگلستان را از نزدیک ببینم."

آقای فارادی ظاهراً چیزی از مطلب دستگیرشان نشد. چون همین قدر فرمودند: "جدی می‌گویم، استیونز، درست نیست که آدم فرصت دیدن سرزمین خودش را نداشته باشد. حرف مرا گوش کن، برو چند روزی یک هوایی بخور." همان طور که قطعاً انتظار دارید، بنده آن روز پیش نهاد آقای فارادی را ابداً جدی نگرفتم؛ گفتم این هم لابد از زمره همان موارد معروف عدم اطلاع آقایان امریکایی است از این که در انگلستان چه اموری معمول است و چه اموری معمول نیست. اما در طول چند روز بعد نظرم راجع به آن پیش نهاد تغییر کرد، یعنی این که خیال مسافرت به وست کانتری رفته رفته برخیاالات دیگر غالب شد؛ علت این امر هم مسلماً آن بود که - چرا پنهان کنم؟ - نامه ای از میس کتن دریافت داشتم، که اگر از کارت‌های تبریک عید کریسمس قطع نظر کنیم، اولین نامه او بود که بعد از هفت سال آزرگار به دستم می‌رسید. ولی اجازه بفرمایید منظوم را روشن کنم؛ می‌خواستم عرض کنم همین نامه میس کتن باعث شد که یک سلسله خیالات مربوط به امور حرفه‌ای در این سرای دارلینگتن از خاطر من بگذرد، و قطعاً به واسطه اشتغال خاطر به همین خیالات مربوط به کار و حرفه بود که پیش نهاد محبت آمیز ارباب را مجدداً مطمح نظر قرار دادم.

حال اجازه بفرمایید قضیه را بیشتر بشکافم. حقیقت مطلب این است که در خلال چند ماه گذشته بنده مرتکب بعضی خبط‌های جزئی در ایفای وظایف خودم شده‌ام. البته گفته باشم، این خبط‌ها به خودی خود اهمیتی ندارد؛ ولی یقیناً ملتفت هستید، برای کسی که عادت به ارتکاب این نوع تقصیرات نداشته باشد، وقوع همچو اموری خالی از تشویش خاطر نیست؛ این بود که خرده خرده انواع نگرانی در خصوص علت آن‌ها به بنده دست داد. همان طور که غالباً در این قبیل مواقع پیش می‌آید، از ملاحظه بعضی واضحات غافل مانده بودم - تا آن که به واسطه تامل درباره معانی نامه میس کتن بالاخره چشم‌هایم باز شد و به حقیقت مطلب پی بردم؛ معلوم شد آن خبط‌های جزئی چند ماه اخیر ناشی از مسامحه در احاله وظایف کارکنان زیر دستم بوده است و بس.

A Doll's House

Henrik Ibsen

Nora. Hide the Christmas tree carefully, Helen. Be sure the children do not see it until this evening, when it is dressed. (To the PORTER, taking out her purse.) How much?

Porter. Sixpence.

Nora. There is a shilling. No, keep the change. (The PORTER thanks her, and goes out. NORA shuts the door. She is laughing to herself, as she takes off her hat and coat. She takes a packet of macaroons from her pocket and eats one or two; then goes cautiously to her husband's door and listens.) Yes, he is in.) Still humming, she goes to the table on the right.

Helmer (calls out from his room). Is that my little lark twittering out there?

Nora (busy opening some of the parcels). Yes, it is!

Helmer. Is it my little squirrel bustling about?

Nora. Yes!

Helmer. When did my squirrel come home?

Nora. Just now. (Puts the bag of macaroons into her pocket and wipes her mouth.) Come in here, Torvald, and see what I have bought.

Helmer. Don't disturb me. (A little later, he opens the door and looks into the room, pen in hand.) Bought, did you say? All these things? Has my little spendthrift been wasting money again?

Nora. Yes but, Torvald, this year we really can let ourselves go a little. This is the first Christmas that we have not needed to economise.

Helmer. Still, you know, we can't spend money recklessly.

Nora. Yes, Torvald, we may be a wee bit more reckless now, mayn't we? Just a tiny wee bit! You are going to have a big salary and earn lots and lots of money.

Helmer. Yes, after the New Year; but then it will be a whole quarter before the salary is due.

Nora. Pooh! we can borrow until then.

Helmer. Nora! (Goes up to her and takes her playfully by the ear.) The same little featherhead! Suppose, now, that I borrowed fifty pounds today, and you spent it all in the Christmas week, and then on New Year's Eve a slate fell on my head and killed me, and—Nora (putting her hands over his mouth). Oh! don't say such horrid things.

Helmer. Still, suppose that happened, —what then?

عروسکخانه

ترجمه منوچهر انور

نورا درختو خوب قایم کن. هلن. بچه ها نباید ببینش — تا امشب که چراغونیش کنیم. (به باربر، درحالی که کیف پولش را درمی آورد.) چند می شه؟
باربر پنجاه آره.

نورا بیا، اینم یه کرونه. نه، باقیش مال خودت.

باربر از او تشکر می کند و می رود. نورا در را می بندد، و در حالی که شاد و خوشحال همین طور با خودش بی سروصدا می خندد، لباس های بیرونش را در می آورد. یک پاکت شیرینی بادامی از جیبش در می آورد، یکی دو تا را می خورد، بعد با احتیاط می رود پشت در دفتر هلمر گوش می ایستد.

آره، خونه س. [همچنان در حال زمزمه. می رود طرف میز دست راست.]

هلمر [از دفترش] کاکلی خودمه داره چه چه می زنه؟

نورا [مشغول باز کردن بسته ها] خودشه.

هلمر سنجابک خودم ورجه ورجه راه انداخته؟

نورا آره.

هلمر سنجابکم کی اومد خونه؟

نورا همین الان. [پاکت شیرینی را فرو می کند توی جیبش و دهانش را پاک می کند.] بیا اینجا توروآند ببین چی خریده ام.

هلمر بذار کارمو بکنم! [یک لحظه بعد در را باز می کند و، قلم در دست، نگاه می کند.] گفتی

خریده ام؟ چی، این همه؟ مرغک بازیگوشم باز رفته بیرون و لخرجی کرده؟

نورا دیگه امسال، توروآند، باید بتونیم یه کمکی جلوشو ول کنیم. این اولین کریسمسه که مجبور نیستم صرفه جویی کنیم.

هلمر ولی پولتو که نباید دور بریزیم.

نورا چرا توروآند حالا یه کمی می تونیم — خیلی کم، فقط یه ریزه. حالا که قراره حقوقت نقد بالا بره، دیگه حسابی پولدار می شی.

هلمر از اول سال نو، بعله؛ اما سه ماه طول می کشه تا حقوق بدن.

نورا یوه، می تونیم تا اون وخ قرض کنیم.

هلمر نورا! [به سمت او می رود و به حالت شوخی گوشش را می کشد.] باز خل خلیت گل کرد؟

حالا فرض کن من امروز هزار کرونه قرض کردم. توام رفتی همشو تو هفته کریسمس خرج کردی. بعد شش سال نو یه اجر افتاد رو سرم مُردم. اون وخ ...

نورا [دست روی دهان هلمر می گذارد.] ش! نگو این چیزای وحشتناکو!

هلمر حالا فرض کن یه همچه چیزی اتفاق افتاد. اون وخ چی؟

Nora. If that were to happen, I don't suppose I should care whether I owed money or not.

Helmer. Yes, but what about the people who had lent it?

Nora. They? Who would bother about them? I should not know who they were.

Helmer. That is like a woman! But seriously, Nora, you know what I think about that. No debt, no borrowing. There can be no freedom or beauty about a home life that depends on borrowing and debt. We two have kept bravely on the straight road so far, and we will go on the same way for the short time longer that there need be any struggle.

Nora (moving towards the stove). As you please, Torvald.

Helmer (following her). Come, come, my little skylark must not droop her wings. What is this! Is my little squirrel out of temper? (Taking out his purse.) Nora, what do you think I have got here?

Nora (turning round quickly). Money!

Helmer. There you are. (Gives her some money.) Do you think I don't know what a lot is wanted for housekeeping at Christmas-time?

Nora (counting). Ten shillings—a pound—two pounds! Thank you, thank you, Torvald; that will keep me going for a long time.

Helmer. Indeed it must.

Nora. Yes, yes, it will. But come here and let me show you what I have bought. And all so cheap! Look, here is a new suit for Ivar, and a sword; and a horse and a trumpet for Bob; and a doll and dolly's bedstead for Emmy,—they are very plain, but anyway she will soon break them in pieces. And here are dress-lengths and handkerchiefs for the maids; old Anne ought really to have something better.

Helmer. And what is in this parcel?

Nora (crying out). No, no! you mustn't see that until this evening.

Helmer. Very well. But now tell me, you extravagant little person, what would you like for yourself?

Nora. For myself? Oh, I am sure I don't want anything.

Helmer. Yes, but you must. Tell me something reasonable that you would particularly like to have.

Nora. No, I really can't think of anything—unless, Torvald—

Helmer. Well?

Nora (playing with his coat buttons, and without raising her eyes to his). If you really want to give me something, you might—you might—

Helmer. Well, out with it!

نورا آگه به چیز به این وحشتناکی تفاق یافته. دیگه فرق نمی کنه بدهکار باشم یا نباشم.

هلمر اون وخ تکلیف طلبکارا چی می شه؟

نورا طلبکارا؟ کی دیگه فکر ونا می افته؟ من اصلاً نمی دونم کی هستن.

هلمر حقا که زنی! اما از شوخی گذشته نورا، تو خودت می دونی من راجع به یه همچه چیزی چی

فکر می کنم: قرض نکن. بدهکارم نباش. خونه بی که کارش رو قرض و قونه بچرخه. دیگه

روی آزادی و زیبایی نمی بینه. ما دو تا تا امروز تونسته یه راه راستو با سربلندی دنبال کنیم:

بعد ز اینشم این دو سه ماهی که مونده. همین جور پیش می ریم.

نورا | می رود به سمت بخاری. | خیلی خب توروآند. هر جور تو بخوای.

هلمر | دنبالش می رود. | بله؟ بله؟ نینم کاکیم بالاش <بال هاش> این جور آویزون شده باشم. بینم!

یعنی سنجابکه خنقش تنگ شده؟ | کیف پولش را در می آورد. | نورا... آگه گفتی این تو چیه؟

نورا | به سرعت برمی گردد. | پول!

هلمر بیا! چند تا اسکناس به او می دهد. معلومه. من خودم می دونم ایاه کریسمس مخارج خونه

چقدر زیاده.

نورا می شمارد. ده. بیست. سی. چهل! وای مرسی توروآند. مرسی! حالا حالا ها جواب کار منو می ده.

هلمر خب بایدم بده!

نورا آره. البته که میده. اما حالا بیا بین چیا خریده — چقدرم ارزون! نیگا کن! لباسای نو برای ایواز، با

یه شمشیر. یه اسب و یه شیپور برای باب. یه عروسک و یه تختخواب عروسکام برای امی. خیلی

سادهن. اما امی ام دره حال زودی درب و داغونشون می کنه. اینم پارچه پیرهنی و دستمال برای

خدمتکارا... البته برای آن ماری باید بیشتر از اینا می خریدم...

هلمر تو اون یکی بسته چیه؟

نورا جیغ می کشد. نه. توروآند! تا امشب نباید ببینیش!

هلمر خیلی خب! حالا بگو بینم دخترک و نخرج. چه فکری برای خودت کرده‌ی؟

نورا خودم؟ خودم هیچی نمی خوام.

هلمر چرا! یه چیزی که معقول باشه — هر چی دلت بخواد.

نورا نه... هیچ چی به فکرم نمی رسه. البته... توروآند...

هلمر ها، چی؟

نورا بدون اینکه نگاهش کند — ضمن و رفتن با دکمه های جلیقه اش آگه می خوای چیزی به من

بدی. می تونی — خب. می تونی —

هلمر یا لا دیگه — معطل نکن!

Salomé

Oscar Wilde

JOKANAAN: Who speaketh?

SALOMÉ: Jokanaan, I am amorous of thy body! Thy body is white like the lilies of a field that the mower hath never mowed. Thy body is white like the snows that lie on the mountains of Judaea, and come down into the valleys. The roses in the garden of the Queen of Arabia are not so white as thy body. Neither the roses in the garden of the Queen of Arabia, nor the feet of the dawn when they light on the leaves, nor the breast of the moon when she lies on the breast of the sea... There is nothing in the world so white as thy body. Let me touch thy body.

JOKANAAN: Back! Daughter of Babylon! By woman came evil into the world. Speak not to me. I will not listen to thee. I listen but to the voice of the Lord God.

SALOMÉ: Thy body is hideous. It is like the body of a leper. It is like a plastered wall where vipers have crawled; like a plastered wall where the scorpions have made their nest. It is like a whitened sepulcher full of loathsome things. It is horrible, thy body is horrible. It is of thy hair that I am enamoured, Jokanaan. Thy hair is like clusters of grapes, like the clusters of black grapes that hang from the vine-trees of Edom in the land of the Edomites. Thy hair is like the cedars of Lebanon that give their shade to the lions and to the robbers who would hide themselves by day. The long black nights, when the moon hides her face when the stars are afraid, are not so black. The silence that swells in the forest is not so black. There is nothing in the world so black as thy hair. Let me touch thy hair.

JOKANAAN: Back! Daughter of Sodom! Touch me not. Profane not the temple of the Lord God.

SALOMÉ: Thy hair is horrible. It is covered with mire and dust. It is like a crown of thorns which they have placed on thy forehead. It is like a knot of black serpents writhing round thy neck. I love not thy hair... It is thy mouth that I desire, Jokanaan. Thy mouth is like a band of scarlet on a tower of ivory. It is like a pomegranate cut with a knife of ivory. The pomegranate-flowers that blossom in the garden of Tyre, and are redder than roses, are not so red. The red blasts of trumpets, that herald the approach of kings, and make afraid the enemy, are not so red. Thy mouth is redder than the feet of those who tread the wine in the wine-press....

سالومه

ترجمه عبدالله کوثری

سالومه: یحیی!

یحیی: کیست که سخن می گوید؟

سالومه: یحیی، من بر تن تو عاشقم. تن تو سپید چون سوسنهای کشتزاری ست که دروگران هرگزش درو نکرده‌اند. تن تو سپید چون برفی ست خفته بر کوهساران، چون برفی که بر کوههای یهودیه خفته است و به دره‌ها سرازیر می‌شود. گلهای باغ ملکه عربستان چندان سپید نیست که تن تو. نه گلهای باغ ملکه عربستان و نه پاهای سپیده دم آنگاه که بربرگها فرود می‌آید و نه سینه ماه آنگاه که بر سینه دریا می‌خسبد... در این عالم هیچ چیز به سپیدی تن تو نیست. بگذار تادست بریکرت بسایم.

یحیی: بازگرد ای دختر بابل! زشتکاری با زنان به این عالم راه یافت. با من سخن مگو. گوش با تو نمی‌دارم. تنها گوش با خداوند دارم.

سالومه: تن تو زشت و نفرت‌زاست. تن تو چون پیکر جدامیان است. تن تو چون دیواری گچین است که ماری بر آن خزیده باشد. چون دیواری گچین که کزدم‌ها در آن لانه کرده‌اند. چونان گورخانه‌ای سپید کرده آکنده از هرچه پندید. هوناک است تن تو، هوناک است. موی توست که من اش دوست می‌دارم. ای یحیی؛ موی تو چون خوشه‌های انگور است، چون خوشه‌های انگور سیاه که بر تاکهای آدم در سرزمین آدومیان آویخته. موی تو چون سدر لبنان است، چون سدرهای تناور لبنان که سایه بر شیران می‌اندازند و بر راهزنانی که به روز پنهان می‌شوند. شبی دراز و سیاه که ماه رخساره پنهان می‌کند و اختران هراسانند. به سیاهی موی تو نیست. سکوتی که در جنگل خانه می‌کند به سیاهی موی تو نیست. در این عالم هیچ چیز به سیاهی موی تو نیست. بگذار تا دست بر مویت بسایم.

یحیی: بازگرد ای دختر سودوم. دست بر من مسای. معبد خداوند را می‌آی.

سالومه: موی تو هوناک و پلشت است. موی تو پوشیده از لای و غبار است. موی تو چون تاج خاری است که بر پیشانی‌ات نهاده‌اند. موی تو چون چنبره ماران سیاه است پیچیده برگردنت. موی تو را من دوست نمی‌دارم. من بر دهان توست که عاشقم. ای یحیی. دهان تو چون طوقی سرخ است بر برجی از عاج. دهان تو چون اناری است شکافته با کاردی از عاج. گلهای اناری که در باغهای صور می‌شکند و سرخ‌تر از گل سرخ است. به سرخی دهان تو نیست. دهان تو سرخ‌تر از پای آنانی ست که در چرخشت انگور می‌فشرند....

THE YOUNG SYRIAN: How beautiful is the princess Salomé tonight!

THE PAGE OF HERODIAS: Look at the moon! How strange the moon seems! She is like a woman rising from a tomb. She is like a dead woman. You would fancy she was looking for dead things.

THE PAGE OF HERODIAS: She is like a woman who is dead. She move svery slowly.

Noise in the banqueting hall.

FIRST SOLDIER: What an uproar! Who are those wild beasts howling?

SECOND SOLDIER: The Jew. They are always like that. They are disputing about their religion.

FIRST SOLDIER: Why do they dispute about their religion?

SECOND SOLDIER: I cannot tell. They are always doing it. The Phariseism for instance, say that there are angels, and the Sadcees declare that angels do not exist.

FIRST SOLDIER: I think it is ridiculous to dispute about such things.

THE YOUNG SYRIAN: How beautiful is the princess Salomé tonight!

جوان سوری: چه زیباست مشب شاهدخت سالومه!

غلام هرودياس: ماه را بنگر. چه شگفت می‌نماید ماه. زنی را می‌ماند که از گور برمی‌خیزد. زنی مرده را می‌ماند. گویی در پی مردگان می‌گردد.

جوان سوری: چه رخسار شگفتی دارد. شاهدخت جوانی را مانند که برفعی زرد بر رخسار انداخته و پایی از سیم دارد. شاهدخت جوانی را مانند با دو کبوتر به جای پاهایش. گویی به رقص آمده است.

غلام هرودياس: زنی مرده را می‌ماند. چه آرام چه آرام می‌رود.

(هیاهو در تالار ضیافت)

سپاهی اول: چه غوغایی! کیستند این جانوران که چنین زوزه سر داده‌اند؟

سپاهی دوم: یهودیان! همواره چنین‌اند. بر سر دین خود جدال می‌کنند.

سپاهی اول: چرا بر سر دین خود جدال می‌کنند؟

سپاهی دوم: من دلیل آن نمی‌دانم. همواره در این جدال‌اند. فی‌المثل فریسیان مدعی‌اند که فرشتگان وجود دارند و صدوقیان می‌گویند فرشته‌ای در کار نیست.

سپاهی اول: من می‌گویم که جدال بر سر این چیزها خنده‌آور است.

جوان سوری: چه زیباست مشب شاهدخت سالومه.